

# نقش روشنفکر در جامعه

نوشته ادوارد سعید استاد دانشگاه کلمبیا

□ ترجمه: دکتر حمید عضدانلو از دانشگاه آزاد اسلامی

\* این مقاله ترجمه فصل اول کتابی است از ادوارد سعید، تحت عنوان «نقش روشنفکر» که در دست ترجمه است و بزودی منتشر خواهد شد.

رشد و توسعه بازارها می‌باشند؛ برخلاف مدرسان و کشیشها که به نظر می‌رسد کمابیش در يك مکان ساکن مانده و در طول دوازده ماه سال کاری تکراری انجام می‌دهند، روشنفکران ارگانیک همیشه در حال حرکت و سازندگی هستند.

در سوی دیگر، تعریف مشهور جولین بندا **Julien Benda** قرار دارد که در آن روشنفکران را به عنوان دسته کوچکی از فیلسوف - شاهان اخلاقی، برتر، سازندگان وجدان بشریت هستند. این درست است که بحث بندا **La trahison des clers** - خیانت روشنفکران - برای اعقابش بیشتر به عنوان يك انتقاد شدید - نسبت به روشنفکرانی که فریاد خود را رها کرده و با اصول علمی یا اخلاقی خود سازش نموده‌اند - باقی ماند تا يك تحلیل سیستماتیک از زندگی روشنفکری، ولی این نیز صحت دارد که وی به نام و ویژگیهای اصلی کسانی اشاره می‌کند که، در نظر او، روشنفکران واقعی هستند. او همانطور که نام نمونه‌هایی مانند اسپینوزا **Spinoza**، ولتر **Voltaire**، و ارنست رنان **Ernest Renan** از دوران اخیر را می‌آورد، به نامهای سقراط و مسیح نیز کراراً اشاره می‌کند. روشنفکران واقعی تشکیل دهنده يك طبقه تحصیل کرده و به راستی موجوداتی نادر هستند، چرا که حامی معیارهای ابدی حقیقت و عدالتی می‌باشند که خصوصاً به این جهان تعلق ندارد. از این رو اصطلاح مذهبی [مورد استفاده] بندا - روحانیون - رجحانی است که او برای شان و نقش روشنفکران در مقابل عوام - انسانهایی معمولی که در صدد بدست آوردن منافع مادی، ترفیع شخصی، و در صورت امکان برقرار کردن ارتباطی نزدیک با قدرت‌های دنیوی هستند - قائل می‌شود. در نظر او، روشنفکران واقعی کسانی هستند که فعالیتشان در اساس تعقیب اهدافی عملی نیست. «او» کسانی را که لذت را در تجربه کردن يك کار هنری، علمی، و یا تعمق متافیزیکی، و بطور خلاصه در کسب برتری‌های غیر مادی جستجو می‌کنند، و به عبارتی می‌گویند: «قلمرو پادشاهی من قلمرو این جهانی نیست»<sup>۱</sup> روشنفکر نمی‌داند.

به هر حال، از مثال‌های بندا به روشنی مشخص است که او نظریه فرار از تعهد، آن جهانی بودن، در برج عاج خود ماندن، خلوت‌گزینی شدید، وقف

آیا روشنفکران گروهی بسیار وسیع یا بی‌نهایت کوچک، ولی منحصر بفرد، از مردم هستند؟ در پاسخ به این پرسش، دو تعریف مشهور بقرن بیستم که اساساً با هم در تضاد است وجود دارد. آنتونیو گرامشی **Antonio Gramsci**، مارکسیست ایتالیایی، عمل‌گرا، روزنامه‌نگار و يك فیلسوف ارزشمند سیاسی که بین سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۳۷ میلادی در زندان موسولینی به سر می‌برده، در یادداشت‌های زندان **Prison Notebooks** خود می‌نویسد: «بنابراین می‌توان گفت: همه انسانها روشنفکر هستند، ولی همه آنها ایفاگران نقش روشنفکران در جامعه نیستند.»<sup>۲</sup> شیوه زندگی گرامشی خود نمایانگر نقشی است که او برای روشنفکر قائل شده است: او به عنوان يك زبان‌شناس تطبیقی فرهیخته، هم سازمان دهنده جنبش طبقه کارگر ایتالیا و هم، در کار روزنامه‌نگاری خود، آگاه‌ترین نمونه تحلیل‌گران اجتماعی‌ای بود که هدفشان نه فقط برپایی يك جنبش اجتماعی بلکه ساختن تشکیلاتی فرهنگی منطبق با آن بود.

گرامشی سعی در فهماندن این مطلب دارد که، کسانی که نقش روشنفکر را در جامعه بازی می‌کنند، می‌توانند به دو گونه تقسیم شوند: اول، روشنفکران سنتی **Traditional Intellectuals** مانند مدرسان، کشیشها، مدیران و کارگزاران که کارشان را از نسلی به نسل دیگر تکرار می‌کنند؛ و دوم، روشنفکران ارگانیک **Organic Intellectuals**، که در نظر گرامشی، در پیوند با طبقات یا تشکیلاتی هستند که روشنفکران را برای سازمان دادن خواستها، کسب قدرت و کنترل بیشتر به کار می‌گیرند. مثلاً، گرامشی درباره روشنفکر ارگانیک می‌گوید، «کارفرمای سرمایه‌دار، در کنار خود، تکنیسین صنعتی، متخصص اقتصاد سیاسی، سازمان دهنده فرهنگ و نظام قانونی جدید، و غیره را به وجود می‌آورد.»<sup>۳</sup> در نظر گرامشی، يك کارشناس تبلیغات یا روابط عمومی امروزی که با تدابیر تکنیکی خود قصد جلب مشتری بیشتر برای يك محصول پاک‌کننده یا يك شرکت هواپیمایی را دارد، يك روشنفکر ارگانیک تلقی می‌شود - کسی که در يك جامعه دموکراتیک، سعی در جلب رضایت مشتریان بالقوه و شکل دادن به نظرات مصرف‌کننده با رأی دهنده دارد. گرامشی بر این باور بود که روشنفکران ارگانیک فعالانه در جامعه درگیر هستند، به این معنی که دائماً در تلاش برای دگرگون کردن اندیشه‌ها و

شدن در مسایل بفرنج و پیچیده، و چه بسا در قلمرو موضوعات رمزی و اسرارآمیز ماندن، را مردود دانسته و بر آنها صحنه نمی گذارد. روشنفکران واقعی فقط زمانی خودشان هستند که توسط احساسات تند و شدید متافیزیکی و اصول بی غرضانه عدالت و حقیقت در صدد تکذیب فساد، دفاع از ضعف، و مبارزه با قدرت نامشروع و ستم پیشه برآیند. او می گوید: «نیاز به یادآوری است که چگونه فنلون *Fenelon* و ماسیون *Massillon* تعدادی از جنگهای لویی چهاردهم را تکذیب کردند؟ چگونه ولتر *Voltaire* تخریب کنت نشین پالاتینیت *Palatinat* را محکوم کرد؟ چگونه رنان خوشونت ناپلئون را تکذیب نمود؟ چگونه باکل *Buckle* ناپردباری های انگلستان را نسبت به انقلاب فرانسه زیر سؤال کشید؟ و چگونه، در زمان خودمان، نیچه بیرحمی آلمان را نسبت به فرانسه مورد انتقاد قرار داد؟» در نظر بندا، مشکل امروزی اجتماعی این است که روشنفکران آمریت اخلاقی خود را به آن چیزی واگذار کرده اند که او، در تعبیری پیش گویانه، آن را «سازمان دهی احساسات جمعی» *Organization of collective passions* می نامد - مانند فرقه گرای *Sectarianism*، احساسات توده ای *Mass sentiment*، اختلافات ناسیونالیستی *Nationalist belligerence*، و خواسته های طبقاتی *Class interests*. اگرچه بندا این مطالب را در سال ۱۹۲۷ میلادی نوشته، یعنی زمانی طولانی قبل از عصر رسانه های گروهی، ولی این تشخیص را داده بوده که به خدمت گرفتن روشنفکران تا چه حد برای حکومتها مهم است، نه برای رهبری بلکه برای استحکام سیاست دولت، راه انداختن تبلیغات بر ضد دشمنان رسمی، خوش آیند جلوه دادن موضوعات نامطلوب و، در سطحی وسیعتر، کل نظام های سخنوری اورولی *Orvellian Newspeak*، که می تواند تحت نام «اقدام مهم» تشکیلاتی یا «افتخار ملی» روی حقیقت آنچه در حال رخ دادن است سرپوش بگذارد.

قدرت مرثیه خوانی بندا، در مورد خیانت روشنفکران، نه در باریک بینی بحث و نه در مطلق گرایی غیر ممکن او - زمانی که نظر کاملاً آشنی ناپذیر خود را درباره مأموریت روشنفکر ارائه می کند - نهفته است. براساس تعریف بندا، روشنفکران واقعی باید این خطر را بپذیرند که ممکن است در هنگام خطر سوخته، تبعید، یا مصلوب شوند. آنان نماد شخصیت های برجسته ای هستند که بر پیشانی شان مهر سرکشی خورده، و از نگرانی در مورد نتیجه عملی کار خود فاصله گرفته اند. بنابراین، با چنین ویژگی هایی، تعداد و رشد روزمره آنان نمی تواند زیاد باشد. آنان باید افرادی بسیار دقیق، با شخصیت هایی قوی و، از همه مهمتر، کسانی باشند که تقریباً همیشه در مخالفت با وضع موجود هستند: براساس همه این دلایل، روشنفکران بندا به ناچار گروهی کوچک و به شدت قابل رؤیت از مردان هستند - او هرگز صحبتی از زنان نمی کند - که صداهای رسا و لعن و نفرین های خشن شان از بلندی به سوی بشریت پرتاب می شود. بندا هرگز به ما نمی گوید که چگونه این مردان به حقیقت پی برده اند، یا این که شاید بینش کورکورانه آنان نسبت به اصول ابدی، مانند بینش دون کیشوت *Don Quixote*، اندکی بیشتر از فانتزی های خصوصی باشد.

اما در نظر من تردیدی وجود ندارد که بندار یک روشنفکر واقعی، همان گونه که بندا درک کرده است، پنداری است جذاب و قدرتمند. بسیاری از نمونه های مثبت و منفی او اقتناع کننده هستند: به عنوان مثال، دفاع سرگشاده ولتر از خانواده کالاس *Calas*، یا - در جهت مخالف - ناسیونالیسم مخوف نویسندگان فرانسه مانند موریس بارس *Maurice Barres* که بندا اعتبار جاودان سازی یک «رومانتیک خشن و قابل تحقیر»، تحت نام افتخار ملی فرانسه، را به او می دهد.<sup>۵</sup> روح بندا تحت تأثیر عمل دریغوس *Dreyfus* و جنگ جهانی اول، که هر دو امتحان سختی برای روشنفکران بود، قرار داشت. آنان یا باید شجاعانه بر ضد عمل ناعادلانه ضد یهود و التهاب ناسیونالیسم سخن می گفتند، یا گوسفندوار همراه گله می رفتند، نسبت به محکوم شدن غیر منصفانه افسر یهودی، آلفرد دریغوس، بی تفاوت می ماندند و شعارهای وطن پرستی را برای جوش آوردن تب ضدیت با هر چه آلمانی است، سر می دادند. بعد از جنگ دوم جهانی، بندا کتاب خود را - با اضافه کردن یک رشته حمله به روشنفکرانی

از نظر گرامشی، هر کس که امروزه مشغول کار در یکی از حوزه هایی باشد که با تولید و توزیع دانش ارتباط دارد، روشنفکر تلقی می شود. در بیشتر کشورهای صنعتی غربی، کفه باصطلاح «صنعت تولید دانش» در برابر آنچه تولید فیزیکی نامیده می شود به سرعت سنگین تر شده است. چند سال پیش، جامعه شناس آمریکایی، آلین گلدنر *Alvin Gouldner*، روشنفکران را طبقه جدیدی خطاب کرد و بیان داشت که در حال حاضر مدیران روشنفکر جایگزین طبقات پولدار و مالکین گذشته شده اند. گلدنر هم چنین گفت که روشنفکران دیگر مانند گذشته افرادی نیستند که برای تعالی خود عموم مردم را مخاطب قرار دهند؛ در عوض آنان عضو گروهی شده اند که او آنرا فرهنگ گفتمان انتقادی *Culture of Critical Discourse* می نامد.<sup>۶</sup> هر روشنفکری، ویراستار و مؤلف یک کتاب، متخصص نظامی و وکیل بین المللی، به زبانی صحبت و معامله می کند که در آن تخصص پیدا کرده و قابل استفاده برای دیگر اعضای همان رشته می باشد. در سطحی وسیع، زبان متخصصان ویژه ای که با زبانی آمیخته به زبانهای دیگر *Lingua Franca* صحبت می کنند، برای مردم غیر متخصص نامفهوم می باشد.

در همین مورد و به صورتی همانند، میشل فوکو *Michel Foucault*، فیلسوف فرانسوی می گوید که روشنفکر باصطلاح جهانشمول *Universal Intellectual* (احتمالاً او ژان پل سارتر را مد نظر داشته) جای خود را به روشنفکر «ویژه» *Specific* سپرده است،<sup>۸</sup> کسی که در یک نظام مشغول کار است، ولی به هر صورت می تواند از تخصص خود استفاده نماید. در اینجا، فوکو مخصوصاً فیزیکدان آمریکایی، رابرت اوپنهایمر *Robert Oppenheimer* را در نظر داشته که - هنگام سازمان دادن به پروژه اتمی لوس آنجلس در ۱۹۴۵-۱۹۴۲ و بعداً در سمّت مأمور عالیرتبه امور علمی دولت آمریکا - از حوزه تخصصی خود خارج شده بود. گرامشی در یادداشتهای زندان، تقریباً برای اولین بار به روشنفکران، و نه به طبقات اجتماعی، به عنوان محور اساسی کار در جوامع مدرن توجه کرد. شاید به پیروی از الهامات گرامشی و افزایش شمار روشنفکران، حتی در درون حوزه های متعدد بوده که خود روشنفکران موضوع مطالعه قرار گرفته اند. کافیسیت «کسره» و حرف «و» را بعد از واژه روشنفکران قرار دهید؛ تقریباً بلافاصله یک کتابخانه کامل درباره روشنفکران در پیش چشم ما ظاهر می شود. هزاران [کتاب] تاریخ و جامعه شناسی متفاوت و هم چنین تعداد بیشماری [نوشته درباره] روشنفکران و ناسیونالیسم، روشنفکران و قدرت، روشنفکران و سنت، روشنفکران و انقلاب، و غیره در دسترس قرار می گیرد. هر ناحیه ای از جهان روشنفکران خود را تولید کرده و بر سر هر یک از اشکال [روشنفکر] با احساسات آتشین، بحث و مناظره شده است. در تاریخ مدرن، هیچ انقلاب عظیمی بدون حضور روشنفکران نبوده؛ هم چنین هیچ جنبش انقلابی متقابلی *Counterrevolution* بدون

ایزابا برلین **Isaiah Berlin**، تا حدی تحت نفوذ رومان‌تیسیم آلمان، می‌گوید که مخاطبان نویسندگان قرن نوزدهم روسیه «چنین تصور می‌کردند که روشنفکر، در یک صحنه اجتماعی، در حال شهادت دادن است.»<sup>۱</sup> به گمان من، چنین کیفیتی هنوز به نقش اجتماعی روشنفکر مدرن پیوسته است. به همین دلیل، زمانی که روشنفکری مانند سارتر را به خاطر می‌آوریم، آنچه به ذهن ما خطور می‌کند چیزهایی است مانند روش‌های خصوصی، احساس و اعمال مهم شخصی، تلاش محض، مخاطره، میل به گفتن چیزهایی درباره استعمار، تعهد، یا درباره مبارزه‌ای اجتماعی که رقیبان او را خشمگین کرده، دوستانش را به هیجان آورده، و شاید حتی موجب برآشفتگی و خجالت خود او نیز می‌شده است. هنگامی که درباره درگیری سارتر و سیمون دو بووار **Simon de Beauvoir**، جدالش با کامو **Camus**، و معاشرت جالب توجهش با ژان ژنه **Jean Jenet** می‌خوانیم، او را در جای خودش قرار می‌دهیم (کلمه از خود سارتر است): در چنین مواقعی، و تا حدودی بواسطه آنها، سارتر خودش بود، همان فردی که با فرانسه نیز در مورد الجزایر و ویتنام مخالفت کرد. بدون اینکه قصد ناتوان یا مردود شمردن سارتر را به عنوان یک روشنفکر داشته باشم، باید بگویم که این پیچیدگی‌ها به آنچه او گفته کشش و بافت ویژه‌ای می‌بخشد و وی را به عنوان یک انسان جایز الخطا، و نه یک فرد دلتنگ کننده و واعظ و معلم اخلاق، در معرض دید قرار می‌دهد.

فقط در زندگی در دوران مدرن است که، به عنوان یک رمان یا درام، و نه به عنوان یک حرفه یا یک ماده خام برای یک رساله اجتماعی، می‌توانیم به چشم ببینیم و درک کنیم که چگونه روشنفکران نه فقط بعضی جنبش‌های بزرگ اجتماعی یا زیرزمینی را نمایندگی می‌کنند، بلکه بویژه ساینده‌گان شیوه زندگی و ایفاگر نقشه‌های اجتماعی‌اند که منحصر به خودشان است. و در هیچ جا بهتر از بعضی رمانهای غیر عادی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نمی‌توان توصیف چنین نقشی را بازیافت - رمان پدران و پسران اثر تورگنیف **Turgenev**، آموزش و پرورش عاطفی اثر فلوربر **Flaubert**، تصویر هنرمند به عنوان یک مرد جوان اثر جویس **Joyce** که در آنها نماد واقعیت، و حتی دگرگونی آن، تحت تأثیر ژرف و ظهور ناگهانی بازیگری است جدید به نام روشنفکر جوان مدرن.

تصویر تورگنیف از روسیه دهه ۱۸۶۰ م. تصویری است از یک زندگی روستایی و خالی از رویدادهای مهم: مردان جوان عادات زندگی را از والدین، خود به ارث می‌برند، ازدواج می‌کنند و صاحب فرزند می‌شوند و زندگی به روال عادی ادامه می‌یابد. وضع چنین است تا زمانی که شخصی هرج و مرج طلب، اما در عین حال با حواسی جمع و ذهنی متمرکز به نام بازارف، وارد زندگی آنان می‌شود. نخستین چیزی که درباره او جلب نظر می‌کند، اینست که او تکلیف خود را با پدر و مادرش روشن می‌سازد، و بیش از آن که پسر یک خانواده باشد، ظاهراً شخصیتی است خودساخته که با عادات روزمره در چالش است، به میانه روی و مسائل پیش پا افتاده می‌تازد، و از ارزشهای علمی و غیر عاطفی که عقلانی و پیشرو نیز به نظر می‌آید، حمایت می‌کند. تورگنیف می‌گوید که شخصیت بازارف را دستکاری نکرده است؛ بازارف قرار بوده آدمی باشد «زمخت، بی‌عاطفه، و بصورتی ظالمانه خشن و بی ادب.» بازارف خانواده کرزانونف را مسخره می‌کند؛ زمانی که پدر میانسال خانواده ادای شوبرت را در می‌آورد، بازارف با صدایی بلند به او می‌خندد. بازارف ایده‌های ماتریالیسم آلمان را مطرح می‌کند؛ طبیعت برای او نه یک پرستشگاه، بلکه دک‌ای است برای کار. زمانی که عاشق آنا سرژوونا می‌شود، آنا نیز به او دل بسته ولی در عین حال از او می‌ترسد: برای آنا، صداقت او که اغلب با نیروی روشنفکری برآشفته‌ای همراه است پیام‌آور نوعی بی‌نظمی کامل است. درجایی آنا می‌گوید، وقتی با او هستم گویی در کنار گردابی توتلو می‌خورم.

زیبایی و گیرندگی رمان در اینست که تورگنیف یادآورنده و تصویرگر ناسازگاری بین روسیه‌ای است که توسط خانواده‌ها اداره می‌شود - همراه با عاطفه پدر فرزندی و روش‌های طبیعی و سنتی انجام کار - و نیروی بوج‌گرا و مخرب شخصی به نام بازارف که پیشینه‌اش، برخلاف هر

حضور روشنفکران صورت نپذیرفته است. روشنفکران پدران و مادران و البته پسران، دختران و حتی برادرزادگان جنبش‌ها هستند

این خطر وجود دارد که تصویر و پندار روشنفکر در توده‌ای از تفاسیل ناپدید شود، یا شاید، در روند اجتماع، به یکی از حرفه‌ها یا چهره‌های دیگر تبدیل گردد. من این فرضیه را از پیش می‌پذیرم که واقعیت‌های اواخر قرن بیستم از عقاید گرامشی سرچشمه گرفته است، اما بر این نکته نیز تأکید می‌کنم که روشنفکر فردی است با نقشی ویژه و همگانی در جامعه که نمی‌تواند به سادگی به یک حرفه بی‌صورت، یا یک عضو شایسته از یک طبقه که فقط به فکر کار و حرفه خود می‌باشد، تقلیل یابد. من فکر می‌کنم حقیقت اصلی اینست که روشنفکر فردی است با یک قوه ذهنی وقف شده برای فهماندن، مجسم کردن، و تبیین یک پیام، یک نظریه، یک روش، فلسفه یا اندیشه - هم برای همگان و هم به همگان. چنین نقشی دارای لبه تیزی نیز هست و روشنفکر نمی‌تواند این نقش را بازی کند بی‌آنکه تولید سئوالات برانگیزنده نکند و با ارتدکس و جزم‌گرایی روبرو نشود. روشنفکر نمی‌تواند چنین نقشی بازی کند مگر اینکه حکومتها و مؤسسات نتوانند به آسانی همکاری او را جلب نمایند. روشنفکر فردی است که دلیل بودنش، نمایندگی کردن همه آن انسانها و موضوعاتی است که، در جریان عادی [آموزش] فراموش یا به زیر قالیچه رانده شده‌اند. روشنفکر این کار را بر اساس اصولی جهانشمول انجام می‌دهد: یعنی همه انسانها این استحقاق را دارند که از قدرتها و ملت‌های جهان انتظار رفتاری منطبق با معیارهای آزادی و عدالت داشته باشند؛ و اینکه در برابر تخطی عمدی یا بی‌توجهی نسبت به این معیارها، باید افشاگری کرد و شجاعانه جنگید. به عنوان یک روشنفکر، فردی که سعی در ترفیع انگیزه آزادی و عدالت دارد، نظرات خود را در برابر جمعیت یا گروهی از مستمعین ارائه می‌کند؛ این چیزها را به این دلیل می‌گویم یا می‌نویسم که آنها، بعد از بازتاب‌های بسیار، جزئی از باورهای من شده‌اند. بنابراین آمیزه بفرنج و پیچیده‌ای از دنیاها، خصوصی و همگانی وجود دارد - از یک طرف، تاریخ شخصی، ارزشها، نوشته‌ها و مواضع من، همان‌گونه که از تجربه‌های من نشأت گرفته، و از طرف دیگر، چگونگی ورود اینها به دنیای اجتماع، جایی که مردم درباره جنگ، آزادی، و عدالت مناظره و تصمیم‌گیری می‌کنند. چیزی به نام روشنفکر خصوصی وجود ندارد، چرا که از همان لحظه که کلمات را بر روی کاغذ نشانده و سپس به چاپ می‌رسانید، وارد جهانی همگانی شده‌اید. چیزی نیز بنام روشنفکر همگانی وجود ندارد، کسی که وجودش فقط به عنوان یک رئیس بی‌نقوذ، سخنگویا نماد یک انگیزه، جنبش یا حرفه مطرح باشد. گرایش شخصی و حساسیت خصوصی همیشه وجود دارد، و هم اینهاست که به آنچه گفته یا نوشته می‌شود معنی می‌بخشد. ضرورت ذاتی یک روشنفکر، کمتر از هر چیز، جلب رضایت خاطر مستمعین می‌باشد؛ نکته اصلی، مزاحم و مخالف و حتی ناخوش آیند بودن است.

بنابراین، در پایان، آنچه اهمیت دارد اینست که روشنفکر یک چهره متجلی است، کسی که آشکارا نوعی دیدگاه را نمایندگی می‌کند، کسی که با وجود انواع موانع، خالق تجسمات ماهرانه برای اجتماع خود است. بحث من اینست که روشنفکران افرادی هستند با حرفه‌ای مربوط به هنر تجسم، خواه این هنر صحبت کردن باشد، نوشتن، تدریس، و یا ظاهر شدن در تلویزیون. اهمیت چنین حرفه‌ای تا حدی است که از یک طرف برای همگان قابل تشخیص، و از طرف دیگر دربرگیرنده تعهد و خطر و هم جسارت و آسیب‌پذیری باشد؛ زمانی که من [آثار] ژان پل سارتر یا برتراند راسل را می‌خوانم، این حضور صدای فردی و ویژه آنهاست که، بیشتر و بالاتر از چون و چراهایشان، سازنده احساس و ادراک من است، چرا که آن چیزی را می‌گویند که باور دارند. نمی‌توان آنان را با یک کارگزار بی‌نام یا یک بوروکرات محتاط اشتباه گرفت.

در مطالعات مربوط به روشنفکران، بیش از اندازه به تعریف روشنفکر پرداخته شده و توجه کافی به پندار، اثر، دخالت و نقشی که در مجموع سازنده نیروی حیاتی هر روشنفکر واقعی است، مبذول نگردیده است.

شخصیت دیگری در رمان، غیر قابل توصیف به نظر می‌رسد. او ظاهر می‌شود، چالش می‌کند، و ناگهان، بر اثر سرایت بیماری از یک روستایی که خود مشغول مداوایش بوده، می‌میرد. آنچه از بازارف در خاطر می‌ماند پشتکاری بی‌امانش برای پرسش و خرد سخت ناسازگار اوست. بعضی از خوانندگان این برداشت را کردند که [مطرح ساختن] بازارف حمله‌ای است به جوانان؛ پاره‌ای او را به عنوان یک قهرمان واقعی ستودند؛ و برخی دیگر وی را خطرناک انگاشتند. ما هر احساسی درباره او داشته باشیم، پدران و پسران نمی‌توانند بازارف را به عنوان یکی از شخصیت‌های داستان با خود همساز کنند؛ درحالی که دوستان او، خانواده کرزانوف و حتی والدین پیر و حزن‌آور خودش، به زندگی ادامه می‌دهند، قاطعیت و مقاومت او، به عنوان یک روشنفکر، باعث اخراج او از داستان می‌شود، چرا که ناباب و رام ناشدنی است.

شخصیت استفن ددالوس Stephen Dedalus، در داستان جویس، از این نیز آشکارتر است. سالهای اولیه زندگی او همراه با نوساناتی است میان چابولوسی‌های تشکیلاتی مانند کلیسا، حرفه معلمی، ناسیونالیسم ایرلند، و پدیدار شدن آرام شخصیت خودسر او به عنوان یک روشنفکر که شعارش دوری جستن از افکار شیطانی است. سیموس دین Seamus Deane به نکته بسیار جالبی در مورد رمان جویس، تصویر هنرمند، اشاره می‌کند: «این اولین رمان به زبان انگلیسی است که در آن اشتیاق و علاقه شدیدی به تفکر نشان داده شده است.»<sup>۱۱</sup> هیچ‌یک از پیش‌کسوتان و قهرمانان دیکنز Dickens، تاکری Thackeray، استن Austen، هاردی Hardy، و حتی جورج الیوت George Eliot مردان و زنان جوانی نیستند که نگرانی‌شان زنده نگهداشتن اندیشه در جامعه باشد، درحالی که برای ددالوس جوان «تفکر، شیوه تجربه کردن جهان است.» دین کاملاً حق دارد که بگوید، قبل از ددالوس پیشه روشنفکر فقط پرداختن به «تجسمات عجیب و غریب» افسانه‌های انگلیسی بوده است. در عین حال، چون استفن یک جوان شهرستانی و محصول محیطی مستعمراتی است، پیش از هنرمند شدن، می‌بایست آگاهی مقاوم و پایدار روشنفکرانه را در خود پرورش دهد.

در انتهای رمان، انتقاد و دوری کردن او از یک برنامه ایدئولوژیک که اثرش تقلیل فردیت و شخصیت غالباً ناخوش آیند اوست، کمتر از انتقاد دوری کردنش از خانواده و فنین‌ها Fenians نیست.<sup>۱۲</sup> جویس نیز مانند تورگنیف به کنایه تصدیق می‌کند که میان روشنفکر جوان و جریان متوالی زندگی انسان سازگاری وجود ندارد. داستانی که، به صورتی مرسوم، با زندگی جوانی آغاز می‌شود که در خانواده‌ای رشد کرده و سپس به مدرسه و دانشگاه می‌رود، به یک رشته نوشته‌های فشرده و کوتاه از دفترچه یادداشت استفن تنزل می‌یابد. روشنفکر خود را با زندگی اهلی یا انجام کارهای عادی و مبتذل روزمره وفق نمی‌دهد. استفن در مشهورترین گفتار رمان، مفهوم آزادی از نظر روشنفکر را چنین بیان می‌کند: «من به تو خواهم گفت که چه کاری را انجام می‌دهم و چه کاری را انجام نخواهم داد. من به چیزی که دیگر باور ندارم خدمت نخواهم کرد، نام آن هرچه می‌خواهد باشد؛ و من سعی خواهم کرد نظرات خود را از بعضی راههای موجود، یا هنر، به آزادترین و کامل‌ترین شیوه ممکن ابراز کنم، و برای دفاع از خویش سلاحهایی را به کار گیرم که خود اجازه کاربرد آنها را به خود داده‌ام...»

ما حتی نمی‌توانیم استفن افسانه اولیس هومر را هم بیش از یک جوان خود رأی و مخالف خوان در نظر بگیریم. آنچه در این اعتقاد بیش از هر چیز قابل توجه است تصدیق و تأکید بر آزادی روشنفکری است. این یکی از موضوعات اصلی کار روشنفکری است، چرا که تبدیل شدن به یک آدم ریاضت‌کش یا کسی که تمام و کمال شوق و نشاط را فرو می‌نشاند، نمی‌تواند هدف تلقی گردد. هدف عمل روشنفکری، ترفیع و ترقی آزادی و دانش انسان است. به عقیده من، با وجود اتهامات مکرری که اغلب به «داستانهای باشکوه و مشهور آزادی و روشنگری» وارد می‌شود، این هدف همچنان هدف اصلی کار روشنفکری است. لئوتارد، فیلسوف معاصر

فرانسوی، این جاه طلبی‌های قهرمانانه را مربوط به عصر «مدرن» می‌داند و معتقد است این داستانها هیچ اعتباری در عصر «فرا مدرنیته» ندارد. در چنین دیدگاهی، داستانهای باشکوه و مشهور جای خود را به بازی‌های زبانی و موارد محدود و موضعی سپرده است؛ روشنفکران فرامدرن اینک برای صلاحیت و شایستگی، و نه برای ارزش‌های جهانشمولی مانند حقیقت و آزادی، ارزش قائل می‌شوند. من همیشه این تصور را داشتم که، صرف نظر از فرامدرنیته، لئوتارد و پیروانش بجای ارزیابی صحیح آنچه برای روشنفکر، به عنوان آرایش فرصتهای بیکران حقیقی، باقی مانده است اجازه داده اند عجز و ناتوانی و شاید بی‌تفاوتی برآنان غلبه کند؛ چرا که، در حقیقت بی‌عدالتی‌های سنگین و ناگوار هنوز اتفاق می‌افتد، همکاری روشنفکران با دستگاه قدرت و به خدمت درآوردنشان توسط دستگاه قدرت هنوز می‌تواند صدای آنان را خفه کند، و انحراف روشنفکران از حرفه اصلی خود هنوز مسئله‌ای اساسی است.

فلور، در رساله آموزش و پرورش، در مقایسه با هر کس دیگر، نسبت به روشنفکران اظهار ناامیدی و بیرحمانه از آنان انتقاد می‌کند. اگر تصور کنیم که ماجرای رمان فلور در دوره تشنج و آشوب پاریس بین سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۵۱ م. اتفاق افتاده، دوره‌ای که لوئیس نامیر Lewis Namier، تاریخ‌نگار مشهور انگلیسی، آنرا دوره انقلاب روشنفکران توصیف کرده، خواهیم دید که این رمان چشم‌انداز وسیعی است از یک زندگی نامقلد و خودرأی سیاسی در «قلب قرن نوزدهم». در مرکز این رمان دو جوان روستایی، فردریک مورو و شارل دلاریه، قرار دارند که رفتارشان، به عنوان مردان جوان تازه به شهر رسیده، بیانگر خشم فلور از ناتوانی آنان در حفظ راهی پابرجا به عنوان روشنفکر می‌باشد. دلیل اصلی خوار شمرده شدن شاید از انتظار اغراق‌آمیزی نشأت گرفته باشد که فلور از آنان داشته است. در نتیجه، یکی از درخشان‌ترین تصاویر آوارگی روشنفکر ارائه می‌شود. این دو مرد جوان با توانمندیهای مشروع یک محقق، منتقد، مورخ، مقاله‌نویس، فیلسوف، نظریه پرداز اجتماعی و با هدف سعادت و رفاه عمومی کار خود را آغاز می‌کنند. کار مورو «با تحلیل رفتن جاه طلبی‌های روشنفکرانه‌اش...» پایان می‌یابد. «سالها می‌گذرد و او کند ذهنی و بی‌خاصیتی خود را تحمل می‌کند.» دلاریه به «رئیس اداره مهاجرت در الجزایر، منشی یک پاشا، مدیر یک روزنامه و کارشناس تبلیغات» تبدیل می‌شود. «... درحال حاضر، او در یک شرکت صنعتی به عنوان یک عرض حال نویس مشغول کار است.»

برای فلور، شکست‌های ۱۸۴۸ م.، شکست‌های نسل او به حساب می‌آید. سرنوشت مورو و دلاریه به عنوان عوارض تحمیل شده بوسیله جامعه مدرن توصیف می‌شود - با آشفتگی‌ها و انحرافات بی‌پایانش، با چرخش خوشی‌ها و لذت‌هایش، و بالاتر از همه، پدیدار شدن روزنامه‌نگاری، تبلیغات، شهرت فوری، و قلمرونی که در آن اندیشه‌ها قابل فروش است، همه ارزشها قابلیت دگرگون شدن دارد، همه حرفه‌ها به مشاغلی برای کسب درآمد آسان و موفقیت تند و سریع تقلیل یافته است. بنابراین، به صورتی نمادین، صحنه‌های اصلی رمان در پیرامون مسابقات اسب سواری، رقصيدن در کافه‌ها، آشوب‌ها و فتنه‌ها، حرکات دسته جمعی، نمایشهای باشکوه، و اجتماعی عمومی سازمان داده شده که در آنها مورودانما در تلاش رسیدن به عشق و خواسته‌های روشنفکری است؛ اما پیوسته از آنها منصرف و دلسرد می‌شود.

گرچه بازارف، ددالوس، و مورو نمونه‌هایی افراطی هستند، ولی این منظور را می‌رسانند که چشم‌انداز واقعی رمان‌های قرن نوزدهم می‌تواند به صورتی بی‌همانند روشنفکران را در عمل به نمایش بگذارد. این رمان‌ها می‌تواند نمایانگر مشکلات و وسوسه‌های بیشماری باشد که روشنفکران را احاطه کرده - خواه ادامه دادن راه باشد خواه خیانت به پیشه و شغلشان. نقش روشنفکر، تعبیرها، اهداف یا انگاره‌های او برای جامعه، عمدتاً در جهت ارضای امیال نفسانی یا سرسپردن به جاه و مقام نیست؛ قصد روشنفکران غالباً خدمت کردن در قالب بوروکراسی‌های قدرتمند و بودن در کنار کارفرمایان سخاوتمند نیست. نقش روشنفکر، در خود عمل است که بستگی به نوعی آگاهی دارد؛ او شکاک، درگیر، و به صورتی بی‌امان وقف تحقیق و بررسی عقلانی و قضاوت اخلاقی است.

بی‌نماینده است. بعضی‌ها معتقدند که روشنفکر به رابین هود می‌ماند. در هر حال این نقش ساده‌ای نیست، و از اینرو نمی‌توان آن را به سادگی و فقط به عنوان یک آرمانگرایی رومانیتیک کنار گذاشت. در پایان، به تعبیر من، روشنفکر نه یک صلح‌طلب و نه یک سازندهٔ وفاق عمومی است. روشنفکر کسی است که همه هستی‌اش منوط به تشخیص و تمیز انتقادی است؛ تشخیص و تمیزی که حاضر به قبول فرمول‌های ساده، عبارات پیش‌پا افتاده یا یکنواخت، و در واقع همساز با آن چیزی که باید گفت و انجام داد، نیست. این صرفاً یک عدم پذیرش غیر فعال نیست، بلکه روشنفکر فعالانه تمایل به بیان آن در انتظار دارد.

این همیشه بدان معنا نیست که روشنفکر باید یک منتقد خط‌مشی حکومت باشد، بلکه برعکس، روشنفکری را باید به عنوان حرفه‌ای تلقی نمود که صاحبش دائماً خود را هوشیار نگه می‌دارد، و مدام خواهان آن است که اجازه ندهد فقط نیمی از حقایق و ایده‌های قابل قبول را نمایش دهد. ایفای چنین وظیفه‌ای نیاز به واقع‌گرایی استوار، و هم‌چنین تلاش سخت و پیچیده برای برقرار کردن موازنه میان مشکلات فردی و رسالت ترویج و فاش کردن حقایق در قلمرو عمومی دارد. همین عوامل است که از روشنفکری یک حرفه می‌سازد که تلاشی است دائمی و ترکیبی است ناتمام و الزاماً ناقص و ناکامل. در عین حال، گرچه این حرفه لزوماً باعث شهرت نمی‌شود، نیرومندی و پیچیدگی آن، حداقل در نظر من، باعث غنا و فرد می‌گردد.

### یادداشت‌ها

1. Antonio Gramsci, *The Prison Notebooks: Selections*, trans. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell - Smith (New York: International Publisher, 1971), p. 9.
2. *Ibid.*, p. 4.
3. Julien Benda, *The Trason of the Intellectuals*, trans. Richard Aldington (1928; rpt. New York: Norton, 1969), p. 43.
4. *Ibid.*, p. 52.
5. در سال ۱۷۶۲ میلادی، یک بازرگان پروتستان بنام ژان کالاس از اهالی تولوز (یکی از شهرهای جنوب فرانسه. م.) به اتهام قتل فرزندش، که قصد گرویدن به کیش پروتستان را داشت، محاکمه و اعدام شد. گرچه شواهد و دلایل سست و بی‌اساس بود، آنچه صدور رأی هیئت منصفه را سرعت بخشید، این باور شایع بود که پروتستان‌ها مردمان متعصبی هستند که به سادگی پروتستانی را که می‌خواهد کیش خود را عوض کند کنار می‌گذارند. ولتر برای اعاده حیثیت خانوادهٔ کالاس دست به یک مبارزهٔ علنی و موفقیت‌آمیز زد (ولی امروز می‌دانیم که او نیز شواهدی ساختگی ارائه کرده بود). موریس یارس یکی از مخالفان برجستهٔ آلفرد دریفوس بود. او به عنوان یک رمان‌نویس فرانسوی طرفدار فاشیسم و ضد روشنفکر در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، از نظریهٔ بیخبری سیاسی پشتیبانی می‌کرد.
6. *La Trahison* was republished by Bernard Grasset in 1946.
7. Alvin W. Gouldner, *The Future of Intellectuals and the Rise of the New Class* (New York: Seabury Press, 1979), pp. 28-43.
8. Michel Foucault, *Power / Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972-1977*, ed. Colin Gordon (New York: Pantheon, 1980), pp. 127-128.
9. Isaiah Berlin, *Russian Thinkers*, ed. Henry Hardy and Aileen Kelly (New York: Viking Press, 1978), p. 129.
10. Seamus Deane, *Celtic Revival: Essays in Modern Irish Literature 1880-1980* (London: Faber & Faber, 1985), pp. 75-76.
11. گروهی افسانه‌ای، قهرمانان و جنگجویان ایرلند در قرون دهم و سوم بعد از میلاد. همچنین اسم سائین قدیم ایرلند، مدافعان جزیرهٔ ایرلند در زمان فین بادشاه ایرلند. مترجم.
12. C. Wright Mills, *Power, Politics, and People: The Collected Essays of C. Wright Mills*, ed. Irving Louis Horowitz (New York: Ballantine, 1963), p. 299.

اما در عصر حاضر چه وظیفه‌ای بر عهدهٔ روشنفکر قرار دارد و او چه چیزی را نمایندگی می‌کند؟ به عقیدهٔ من، یکی از بهترین و صادقانه‌ترین پاسخ‌ها به این پرسش از طرف سی. رایت میلز C. Wright Mills داده شده است. میلز روشنفکری است سخت‌مستقل، با یک دید اجتماعی برانگیزنده و توانی چشمگیر برای انتشار ایده‌های خود در قالب نثری بی‌برده و هیجان‌آور. او در سال ۱۹۴۴ م. نوشت: روشنفکران مستقل، یا با نوعی احساس یأس نسبت به بی‌قدرتی خود، برحسب شرایطی حاشیه‌ای که دارند، روبرو هستند، یا در مقابل این انتخاب قرار گرفته‌اند که به عنوان اعضای یک گروه نسبتاً کوچک که بدون داشتن مسئولیت تصمیمات مهم می‌گیرند، به تشکیلات، شرکت‌ها یا حکومت‌ها بپیوندند. تبدیل شدن به یک عامل «مزدبگیر» در یک کارخانهٔ اطلاعات‌سازی نیز چارهٔ کار نیست، چرا که در این صورت، برقرار کردن ارتباط با مخاطبان غیر ممکن خواهد بود. به طور خلاصه، مالکیت «ابزار ارتباط مؤثر» که سرمایهٔ روشنفکر است، از او سلب می‌شود و متفکر مستقل با یک وظیفهٔ اصلی تنها می‌ماند. میلز مطلب را چنین بیان می‌کند:

هنرمند و روشنفکر مستقل از جمله شخصیت‌های انگشت‌شمار باقیمانده‌ای هستند که برای مقاومت و جنگیدن در برابر رفتارهای قالبی و... مسلح می‌باشند. اینک درکی تازه برای خرد کردن و برده برداشتن از تصور و خردی قالبی لازم است که ارتباطات مدرن [یعنی نظام‌های کنشی مدرن] ما را در باتلاق آن فرو برده است. دنیاهای هنر و تفکر انبوه به طور روزافزون با خواسته‌های سیاست‌هنر می‌شود. به همین دلیل است که انسجام و تلاش روشنفکری باید در سیاست تمرکز یابد. اگر متفکری، در تلاش سیاسی، خود را در مقایسه با ارزش حقیقت بازگو نکند، نمی‌تواند مسئولانه از عهدهٔ همهٔ مشکلات تجربی برآید.<sup>۱۲</sup>

این عبارات سزاوار بارها خواندن است، چرا که پر است از توصیه‌های مفید و پراهمیت. سیاست همه جا هست و هیچ راه فراری به قلمرو هنر و تفکر ناب یا، به قلمرو بی‌طرفی در برابر واقعیت یا تئوری فرا گذرنده وجود ندارد. روشنفکران در زمان خود به سر می‌برند و بوسیلهٔ کنش‌های انبوه سیاسی، که توسط کارخانهٔ خبرسازی یا رسانه‌های خبری تجسم می‌یابد هدایت می‌شوند. آنان فقط از راه جدال با پندارها و روایات رسمی و توجیهاتی که بوسیلهٔ رسانهٔ قدرتمندی منتشر می‌شود (و قدرتش روزافزون است) می‌توانند در برابر این کنش‌ها مقاومت کنند. آنها نه فقط قادر به مقاومت در برابر این رسانه قدرتمند، بلکه قادر به مقاومت در برابر تمام روندهای فکری‌ای هستند که شرایط موجود را حفظ کرده و همه چیز را در مرز قابل قبول نگه می‌دارد و واقعیت‌ها را در چشم‌اندازی قانونی قرار می‌دهد. آنان می‌توانند در برابر همه اینها از راهی که میلز آن را «تقاب از چهره برداشتن» نامیده، یا با نسخه‌های دیگری که روشنفکر بوسیلهٔ آن در بالاترین حد توانش سعی در گفتن حقیقت می‌کند، بایستند.

انجام دادن چنین وظیفه‌ای بس دشوار است: روشنفکر همیشه میان تنهایی و وابستگی ایستاده است. در جریان جنگ اخیر خلیج فارس، چقدر مشکل بود به شهروندان آمریکایی بفهمانیم که ایالات متحدهٔ آمریکا نه یک قدرت بی‌گناه و بی‌طرف است (حمله به ویتنام و پاناما به سادگی توسط سیاست‌گذاران فراموش شده بود) و نه از طرف کسی جز خودش به زاندارمی جهان منصوب شده است. اما، به عقیدهٔ من، این وظیفهٔ روشنفکران در آن زمان بود که فراموش شده‌ها را از زیر خاک بیرون کشند، ارتباطات انکار شده را برقرار سازند، و توجه مردم را به روش‌های دیگری که می‌توانست جلوی جنگ و هدف وابسته به آن، یعنی تباهی انسان‌ها را بگیرد، جلب نمایند.

نکتهٔ اصلی رایت میلز، تضادی است که میان توده و فرد وجود دارد. تفاوتی ذاتی میان قدرتهای تشکیلات بزرگ، از حکومت‌ها گرفته تا کمپانی‌ها، و ضعف نسبی نه فقط افراد بلکه گروههای انسانی که جایگاهی فرعی دارند - اقلیت‌ها، مردم و دولت‌های خرد، فرهنگ‌ها و نژادهای ضعیف. من شک ندارم که روشنفکر متعلق به طرفی است که ضعیف و